

شهید بیژن گرد

«به نام الله باسدار حرمت خون شهیدان و با سلام بر یگانه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و تایب بر حقش...» این جمله برای بچه‌های دهه شصتی حسابی آشناست. یادش به خیر، زنگ انشا، نصف بچه‌های کلاس این جمله را اول انشایشان می‌نوشتند! نمی‌دانم اولین بار این جمله را چه کسی گفته یا نوشته؛ اما با دیدن این جمله توی وصیت‌نامه شهید گرد، حسابی ذوق کردم و برگشتم به خاطرات بچگی و زنگ‌های انشاء.

شناسنامه شهید گرد می‌گوید که متولد ۱۳۴۵ بوده. بچه گناوه؛ اما در خارک بزرگ شده و در بوشهر تا اول دبیرستان درس خوانده بود. البته بعد از این که وارد سپاه شد، دوباره درسش را ادامه داد. پدرش هم در شرکت نفت کار می‌کرد. اهل ماهی‌گیری بود و دریا را مثل کف دستش می‌شناخت. اصلا می‌گفت: دریا مثل خانه دومم می‌ماند.

اوایل انقلاب که گروه‌های زیادی مثل مجاهدین خلق، حزب کارگر و ... با فعالیت‌های گسترده تشکیل شده بود، بیژن جزء بچه‌های بسیج بود. سال ۶۱ هم عضو رسمی سپاه شد. البته قبل از آن چهار نوبت به عنوان بسیجی به جبهه رفته بود. سن و سالی هم نداشت که در سال ۶۲ ازدواج کرد. (حساب و کتاب سن ایشان در زمان ازدواج با شما!) مثل خیلی از بچه‌مثبت‌های انقلابی، در مجلس عروسی‌اش یک بلوز و شلوار معمولی پوشید. مراسم هم خیلی ساده برگزار شد. عده کمی را هم دعوت کردند. آن زمان رسم بود شام عروسی چلوقیمه باشد. لباس عروس هم یک دست ماتو و شلوار بود.

توی زندگی عاشق چند چیز بود:

عاشق امام‌عج؛ کسی حق نداشت به امام و انقلاب توهین کند. اگر کسی پشت سر امام خمینی (عج) و انقلاب حرف نامربوط می‌زد، به شدت عصبانی می‌شد؛ آن قدر که ممکن بود فلاکس جای را به دیوار بزند و بشکند!

بخش آزمایشی یک روش پیشنهادی

اشاره:

(۱)

راستش سردبیر محترم ما در روزهای آخر بسته شدن مجله، پیشنهادی دادند که ما بدجور آن را جدی گرفتیم. البته بگذریم از این که این پیشنهاد چقدر مایه دردسر خودشان شد و چقدر از دست ما حرص و جوش خوردند و در راستای تکمیل کلکسیون سکنه‌های قبلی (که ما به ایشان تحمیل کردیم) چند سکنه دیگر زدند و محترمانه برای ما خط و نشان کشیدند تا مطلب را هرچه زودتر (یا دیرتر!) به دست‌شان برسانیم.

پیشنهاد ایشان این بود که گاهی محض تنوع هم که شده، به جای یک شهید، درباره چند شهید مطلب بنویسیم تا جذابیت صفحه برود بالا و خدای ناکرده مخاطبان مان فکر نکنند که ما فقط محض دل خودمان می‌نویسیم و اصلا به این نکته توجه نداریم که هرچی مطلب کوتاه‌تر، جذاب‌تر!

بحث بر سر این مطلب بماند برای بعد؛ اما ما چون به شدت حرف‌گوش کن هستیم، ایشان را حسابی چلانیدیم و یک مطلب نوشتیم تا حرف ایشان یک وقت زمین نماند.

(۲)

اگر یادتان باشد و شماره قبلی مجله را مطالعه کرده باشید، می‌دانید که ما درباره شهید «نادر مهدوی» و قایق‌های تندرو حرف زدیم. برای همین دل‌مان نیامد از دوستان شهید ایشان در همین عملیات حرفی نزنیم و پرونده دلاوران شهید عملیات دریایی ضد امریکایی را به یک شماره ختم کنیم. البته به دلیل مشترک بودن ماجرای شهادت ایشان، ما بیشتر به زندگی فردی این عزیزان پرداختیم.



وقتی خانم همسایه شروع کرد ضد انقلاب صحبت کردن، شهید گرد از عصبانیتش فلاکس چای را زد به دیوار و شکست. شصت زن همسایه خبردار شد که عصبانیت بیژن به خاطر حرف‌های او بوده. به همین خاطر، مثل بچه آدم سرش را انداخت پایین و رفت. یا بعد از عملیات صاعقه که حسابی حال آمریکایی‌ها و کشتی الرخا (بریجتون) را سر جایشان آورد! (شماره پیش خدمت‌تان گفتیم) وقتی به دیدار امام رفتند، امام به عنوان یادگاری یک انگشتر و یک اسکناس بیست تومانی به او داد. این هدیه برایش خیلی ارزش داشت و حسابی خوش حالش کرد.

عاشق همسرش: همسایه بودند و با هم رفت‌وآمد داشتند. هم‌سن‌وسال هم بودند. روزی که خانواده‌اش برای خواستگاری رفتند، بیژن نشست و قرآن خواند. می‌ترسید نکند مثل خواستگارهای قبلی دختر همسایه، به او هم جواب منفی بدهند.

عاشق فوتبال! آن قدر که مثلاً اگر امروز ساعت ۵ از جبهه می‌رسید، فوری حمام می‌کرد و می‌گفت: حالا نوبت فوتبال است و می‌رفت! یک تلویزیون ۱۴ اینچ سیاه و سفید هم داشتند که بازی‌های فوتبال را با آن تماشا می‌کرد.

عاشق موتور پرشی! البته طبق تحقیقات بزرگان و صاحب‌نظران، بوشهری‌ها عاشق موتور هستند! او هم یک موتور پرشی داشت.

عاشق...! اگر به شعار دادن متهم نکنید، بیشتر این چیزها در برابر عشق و هدف بزرگی که او داشت و جانش را برای آن گذاشت، هیچ بود.

نصف بیشتر زندگی مشترکش را توی جبهه بود.

قبل از ازدواج و بعد از ازدواجش هیچ فرقی نکرده بود. بعد از عضویت در سپاه مسئولیت‌های زمینی و دریایی زیادی داشت. غیر از جنگ زمینی، در «جنگ نفت‌کش‌ها» یا «جنگ اول خلیج فارس» هم مأموریت‌های دریایی زیادی انجام داد و خواب را از چشم‌های ناوهای پیشرفته آمریکایی گرفت. یک روز بعد از به دنیا آمدن دخترش بود که برای عملیات

به دریا رفت و بعد...

خانواده‌اش تا ده روز چشم انتظار آمدنش بودند و امیدوار که برمی‌گردد. زنده دستگیر شده و تا چهار روز هم زنده بود. وقتی جنازه‌اش را آوردند، جای سیگار و ترکش روی بدنش بود. پاهایش از بس در پوتین داخل آب مانده بود، چروک شده بود. دستش را از مچ بریده بودند و به یک پوست وصل بود...

یک‌بار وصیت‌نامه‌ای را که نوشته بود، به همسرش نشان داد. همسرش وصیت‌نامه را گرفت، جلوی رویش پاره کرد و گفت: حالا واسه من وصیت می‌نویسی؟!

گفتم عاشق همسرش بود. عاشق هم بودند! اما گفتم که او عاشق یک چیز بزرگ‌تر هم بود.

ادامه در صفحه ۳۹